

حسین قتیب:

مسئله برای اسرائیل فقط «ایران هسته‌ای» نیست؛ مسئله اصلی، «ایرانِ قادر» است. ایرانی که بتواند قدرت تولید کند، از انسجام سرزمینی و عمق راهبردی برخوردار باشد، توان موشکی خود را بازسازی کند، بر معادلات خلیج فارس اثر بگذارد و در برابر برتری نظامی اسرائیل نقشی موازنه‌گر ایفا کند. در چارچوب واقع‌گرایی تهاجمی، می‌توان رفتار امروز اسرائیل را رفتار یک قدرت تجدیدنظرطلب منطقه‌ای دانست؛ دولتی که امنیت را نه در پذیرش موازنه، بلکه در برهم‌زدن مستمر موازنه به سود خود جست‌وجو می‌کند. در این منطق، امنیت کالایی مشترک نیست که از طریق بازدارندگی متقابل حاصل شود؛ مزیتی انحصاری است که باید با محروم‌کردن دیگران از قدرت موازنه‌سازی حفظ شود.

این منطق صرفاً محصول دولت کنونی اسرائیل نیست، بلکه در لایه‌های مختلف دکترین امنیتی آن ریشه دارد. «دکترین بگین» بر جلوگیری پیش‌دستانه از دستیابی دولت‌های متخاصم منطقه به ظرفیت هسته‌ای استوار است؛ «کارزار میان جنگ‌ها» بر فرسایش دائمی توان نظامی دشمن پیش از رسیدن آن به نقطه بازدارندگی تأکید می‌کند؛ و «دکترین پیرامونی» نیز از دیرباز بر ایجاد رابطه با دولت‌های غیرعرب، اقلیت‌ها و بازیگران پیرامونی برای دورزدن قدرت‌های رقیب منطقه‌ای بنا شده است. حاصل ترکیب این سه منطق روشن است: دشمن نباید فقط در جنگ شکست بخورد، بلکه باید از امکان بازسازی قدرت خود نیز محروم شود.

از این منظر، برچیدن برنامه هسته‌ای و موشکی ایران نه نقطه پایان، بلکه نخستین لایه یک راهبرد وسیع‌تر است. مواضع رسمی اسرائیل آشکارا از حذف دو تهدید هسته‌ای و موشکی سخن گفته‌اند و بنیامین نتانیاهو نیز تغییر یا سقوط نظام سیاسی ایران را، هرچند نه همیشه به‌عنوان هدف رسمی، به‌عنوان یکی از نتایج مطلوب عملیات نظامی مطرح کرده است. بنابراین هدف عملیاتی ممکن است انهدام سانتریفیوژها، مراکز تحقیقاتی، سامانه‌های پدافندی و زنجیره تولید موشک باشد، اما هدف راهبردی عمیق‌تر، شکستن قابلیت ایران برای تبدیل منابع مادی خود به قدرت ملی و بازدارندگی پایدار است.

در این قرائت، نقش آمریکا نیز فقط تأمین بمب، هواپیما و اطلاعات نیست. آمریکا ابزار تبدیل ضربه نظامی به فرسایش ظرفیت دولت است: انهدام زیرساخت‌های راهبردی، استمرار فشار اقتصادی، محدودکردن حاکمیت هوایی و دریایی، تضعیف زنجیره فرماندهی، ایجاد مناطق پرواز ممنوع و حمایت از بازیگران محلی رقیب دولت مرکزی. هدف آن است که ایران پس از پایان جنگ نیز نتواند به‌سادگی اقتدار خود را بازسازی کند. تفاوت اصلی در همین‌جاست: مقصد نهایی، صرفاً «وئزوناایی‌سازی» ایران نیست؛ یعنی باقی‌ماندن یک دولت ضعیف، تحریم‌شده، اما یکپارچه که همچنان بر ارتش، نفت، مرزها و سرزمین خود کنترل دارد. سناریوی حداکثری، «لیبیایی‌سازی» ایران است؛ فروپاشی اقتدار مرکزی، تکثر مراکز مسلح قدرت، وابستگی هر منطقه به یک حامی خارجی و انتقال کنترل عملی منابع انرژی از دولت ملی به کنسرسیوم‌های خارجی و جنگ‌سالاران محلی.

در افراطی‌ترین صورت‌بندی این سناریو، ایران دیگر یک واحد ژئوپلیتیکی منسجم نخواهد بود، بلکه به موزاییکی از حوزه‌های نفوذ تبدیل می‌شود: منطقه‌ای کردی در غرب، واحدی آذربایجانی در شمال‌غرب، حوزه‌ای بلوچ در جنوب‌شرق، خوزستانی بازتعریف‌شده به‌عنوان یک واحد عربی زیر نفوذ محور سعودی، و یک منطقه مرکزی محصور و فاقد دسترسی مؤثر به مرزها و منابع پیرامونی. در همین منطق می‌توان تصور کرد که جزایر مورد مناقشه خلیج فارس به سود امارات از کنترل ایران خارج شوند و زیرساخت‌های نفتی جنوب نیز به جای دولت مرکزی، توسط شرکت‌های غربی و قدرت‌های محلی اداره شوند. نهایت، هدف راهبردی را باید در سطحی فراتر از تغییر رژیم یا تخریب چند تأسیسات فهمید. هدف، جلوگیری از ظهور دوباره هر ایرانی است که بتواند به قطب موازنه‌گر در خاورمیانه تبدیل شود. امنیت اسرائیل، در این دستگاه فکری، با وجود یک ایران مستقل، منسجم و برخوردار از توان بازدارندگی سازگار نیست؛ بلکه در گرو تضعیف ساختاری پیرامون، تکثیر بازیگران کوچک و وابسته و یافتن متحدانی محلی در میان قطعات این موزاییک است. دکترین پیرامونی در چنین شرایطی از پیرامون مرزهای ایران به درون جغرافیای آن منتقل می‌شود: هر قطعه یک متحد بالقوه، هر شکاف اجتماعی یک اهرم نفوذ، و هر مرکز قدرت محلی مانعی در برابر بازسازی دولت ملی خواهد بود.

در این چشم‌انداز، ایران قرار نیست فقط شکست بخورد؛ قرار است امکان دوباره «ایران‌شدن» را از دست بدهد